



# Dretske's Analysis of Knowledge: Closure Preserved

## ARTICLE INFO

### Article Type

Original Research

### Authors

Moosavi S.M.\*

Department of Analytical Philosophy, Research Center of Analytical Philosophy, Research Institute of Fundamental Sciences, Tehran, Iran

### How to cite this article

Moosavi SM. Dretske's Analysis of Knowledge: Closure Preserved. Philosophical Thought. 2023;3(2):259-270.

## ABSTRACT

Hypothetical logic has a special place in the tradition of Avicennan logic. In this tradition, various opinions have been presented about the conditions of the truth of hypothetical sentences and the conditions of syllogisms with hypothetical premises. One of the most prominent Avicennan logicians who discussed it is Shams al-Dīn Samarqandī. The truth of singular cogent hypotheticals is a special topic of Samarqandī about hypotheticals. His analysis of this type of hypotheticals finally led to limiting the number of hypothetical syllogisms. In this article, I compare the opinions of Samarqandī about the conditions for the truth of singular cogent hypotheticals with the opinions of Fakhrudīn Rāzī and Abdullah Jīlānī. I show that the origin of the differences between these logicians is the difference in their interpretations of Avicenna's texts about quantifiers of hypotheticals.

**Keywords** Dretske; Knowledge Analysis; Recursive Analysis; Closure Principle; Skepticism

## CITATION LINKS

[Audi R; 1995] Deductive closure, defeasibility, and skepticism: A reply to Feldman [Beebe JR; 2004] The generality problem, statistical relevance, and the tri-level hypothesis [Bishop MA; 2010] Why the generality problem is everybody's problem? [Bonjour L, Sosa E; 2003] Epistemic justification: Internalism VS. externalism, foundations VS. virtues [Cohen S; 1999] Contextualism, skepticism, and the structure of reasons [Comesaña J; 2006] A well-founded solution to the generality problem [Conee E, Richard F; 1998] The generality problem for reliabilism [DeRose K; 1995] Solving the skeptical problem [Dretske F; 1969] Seeing and knowing [Dretske F; 1970] Epistemic operators [Dretske F; 1971] Conclusive reasons [Dretske F; 1972] Contrastive statements [Dretske F; 2003] Skepticism: What perception teaches [Dretske F; 2005] Is knowledge closed under known entailment? The case against closure [Feldman R; 1995] In defense of closure [Feldman R; 2006] Review: Bonjour and Sosa on internalism, externalism, and basic beliefs [Fumerton R; 1995] Metaepistemology, and skepticism [Green M, Williams JN; 2007] Moore's paradox [Goldman A; 2009] Internalism, externalism, and the architecture of justification [Hales S; 1995] Epistemic closure principles [Hawthorne J; 2005] The case for closure [Hawthorne J; 2005] Chance and counterfactuals [Klein P; 1981] Certainty: A refutation of skepticism [Klein P; 2004] Closure matters: Academic skepticism and easy knowledge [Moore GE; 1959] Proof of an external world [Pryor J; 2000] The skeptic and the dogmatist [Sosa E, Bonjour L; 2003] Epistemic justification: Internalism VS. externalism, foundations VS. virtues [Stine GC; 1976] Skepticism, relevant alternatives, and deductive closure [Vahid H; 2005] Epistemic justification and the skeptical challenge [Williamson T; 2000] Knowledge and its limits

### \*Correspondence

Address: Research Institute of Fundamental Sciences, Bahonar Square, Tehran, Iran. Postal Code: 19395-5746

Phone: +98 (21) 2228-2310

Fax: +98 (21) 2229 0151

mousavi@ipm.ir

### Article History

Received: May 31, 2023

Accepted: September 1, 2023

ePublished: September 16, 2023

## نوع مقاله: پژوهشی اصیل

## تحلیل درتسکی از معرفت: حافظ بستر

سیده مریم موسوی\*

گروه فلسفه تحلیلی، پژوهشکده فلسفه تحلیلی، پژوهشگاه دانش‌های بنیادی، تهران، ایران

## چکیده

شکاکیت از دیرباز از چالش‌برانگیزترین مباحث معرفت‌شناسی بوده و یکی از راه‌های مقابله با آن نقض بستر است. درتسکی تحلیلی بازگشتی از معرفت ارایه می‌دهد که بستر را نقض کرده و به رفع شکاکیت می‌انجامد. البته رویکردهایی مانند بافتارگرایی، دگماتیسم یا نوموری‌گری معتقدند که می‌توان بستر را حفظ کرد و همچنان شکاک نبود. هدف از این نوشتار بررسی رویکردهای حافظ بستر یا نقد تحلیل درتسکی به مثابه تحلیل معرفت یا اشاره به معایب نقض بستر نیست، بلکه هدف آن است که نشان دهم برخلاف آنچه درتسکی و دیگران تاکنون تصور کرده‌اند، تحلیل بازگشتی مذکور لزوماً ناقض بستر نیست، بلکه خوانشی از بند بازگشتی وجود دارد که حافظ بستر است و همچنان شکاکیت را مسدود می‌کند. بنابراین ابتدا تحلیل بازگشتی درتسکی را به منظور مقایسه با تعبیر پیشنهادی بررسی کرده و نشان می‌دهم که تفسیر پیشنهادی حافظ بستر است، ولی همچنان تهدید برخی از استدلال‌های شکاکانه را برطرف می‌کند.

کلیدواژگان: اصل بستر، درتسکی، شکاکیت، تحلیل بازگشتی، تحلیل معرفت

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۳/۱۰

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۶/۱۰

تاریخ انتشار: ۱۴۰۲/۰۶/۲۵

\*نویسنده مسئول: mousavi@ipm.ir

آدرس مکاتبه: تهران، میدان باهنر، پژوهشگاه دانش‌های بنیادی، گروه فلسفه تحلیلی

تلفن محل کار: ۰۲۱۲۲۲۸۲۳۱۰؛ فکس: ۰۲۱۲۲۲۹۰۱۵۱

## مقدمه

به نظر درتسکی معرفت یک باور مبتنی‌بر داده است؛ ما نمی‌دانیم که  $p$  مگر اینکه منبعی وجود داشته باشد که اطلاعات کافی درباره شرایط  $p$  را به ما منتقل کند و به تبع آن، باور به صدق  $p$  را در ما به وجود آورد. برای مثال، ادراک حسی منبعی است که اطلاعات مربوطه را مستقیماً و بی‌واسطه، و گواهی مأخذه است که اطلاعات راجع به گزاره مورد نظر را به صورت غیرمستقیم در اختیار ما می‌گذارد. وقتی من به میز روبه‌روی‌ام نگاه می‌کنم، تجربه دیداری‌ای دارم حاکی از سفیدبودن میز که باور به سفیدبودن میز روبه‌رو را در من تولید می‌کند؛ اما وقتی از دوستم می‌شنوم که امتحان دو هفته به تعویق افتاده است، اطلاعات مربوط به تاریخ امتحان، این بار، به واسطه دوستم به من منتقل می‌شود و باور من به برگزاری امتحان در دو هفته بعد را شکل می‌دهد.

اگر بپذیریم که معرفت یک باور مبتنی‌بر داده است، آنگاه طبیعی است که بپذیریم برهان زیر معتبر نیست:

۱-  $R$  دلیلی برای باور شخص  $S$  به گزاره  $p$  است.

۲-  $S$  می‌داند که صدق  $p$  مستلزم صدق  $q$  است.

پس:

۳-  $R$  دلیلی برای باور  $S$  به گزاره  $q$  است.

توضیح آنکه: می‌توان شرایطی را تصور کرد که در آن،  $R$  اطلاعات لازم درباره  $p$  را به ما منتقل می‌کند و بدین ترتیب باور به  $p$  را در ما به وجود می‌آورد؛ اما  $q$  چنان گزاره‌ای است که اطلاعات یاد شده به اندازه‌ای حاکی از شرایط آن نیست که بتواند باور به  $q$  را در ما تولید کند. شما می‌توانید ببینید آنجا گلی قرمز وجود دارد، اما

نمی‌توانید ببینید که رئالیسم درست است. راه‌های کشف  $p$ ، لزوماً راه‌هایی نیستند که به کشف  $q$  منجر شوند؛ شاید بوکردن منبع خوبی برای کشف  $p$  باشد، اما این بدان معنا نیست که با بوکردن می‌توان به همه نتایج منطقی  $p$ ، از جمله  $q$ ، پی برد.<sup>۱</sup> پس می‌توان گزاره‌های  $p$  و  $q$  را به نحوی یافت که، (۱): برای صدق  $p$  دلیل خوبی مثل  $R$  داشته باشیم و (۲): بدانیم که صدق  $p$  مستلزم صدق  $q$  است، ولی (۳) برقرار نباشد یعنی  $R$  دلیل خوبی برای  $q$  و باور بدان نباشد. پس برهان فوق معتبر نیست. آن دلیل یا شهادتی که برای توجیه باور فرد به  $p$  کافی است، لزوماً برای توجیه باور او به  $q$  کفایت نمی‌کند و بدین معنا، توجیه از مقدمات به نتیجه منتقل نمی‌شود. از این پدیده معمولاً با اصطلاح «شکست انتقال» (transmission failure) یاد می‌شود، و در نوشتار حاضر، ما از نماد اختصاری TF برای ارجاع به آن استفاده می‌کنیم.

در بدو امر چنین به نظر می‌رسد که TF رابطه نزدیکی با اصل بستر دارد؛ بدین ترتیب که اگر برهانی دچار TF باشد حتماً مثالی است برای نقض اصل بستر. برهان معروف مور را به خاطر بیاورید. یک صورت‌بندی از برهان به شکل زیر است:

(الف) من دست دارم،

(ب) اگر من دست دارم پس جهان خارج وجود دارد،

بنابراین:

(ج) جهان خارج وجود دارد.<sup>۲</sup>

ما می‌دانیم مقدمات الف و ب منطقاً مستلزم نتیجه هستند. گذشته از این، بسیاری می‌پذیرند که ما به دو مقدمه این استدلال معرفت نیز داریم. در عین حال به عقیده برخی، علی‌رغم معرفت ما به مقدمات این استدلال و معرفت ما به اینکه مقدمات منطقاً مستلزم نتیجه هستند، این استدلال برای رد شکاکیت کافی نیست؛ چرا که توجیه از مقدمات به نتیجه منتقل نمی‌شود، یعنی موردی از TF رخ داده است (چنانچه در ادامه خواهیم دید، طبق تعبیر رایج از درتسکی در ادبیات بحث، وی دقیقاً چنین موضعی دارد). اما آیا این بدان معنا است که بستر نقض شده است؟ پاسخ درتسکی منفی است. نکته اینجا است که TF به خودی خود موجب نقض بستر نمی‌شود و درتسکی، نیز، با یادآوری این نکته که TF با بستر قابل جمع است فهم دقیق‌تری از آنچه اصل بستر می‌گوید بدست می‌دهد. اصل بستر صرفاً می‌گوید اگر  $S$  بداند که  $p$ ، و بداند که  $p$  مستلزم  $q$  است، آنگاه  $S$  می‌داند که  $q$ . بستر نمی‌گوید که اگر  $S$  بر مبنای دلیل  $R$  بداند که  $p$ ، بر مبنای همان  $R$ ، به  $q$  نیز معرفت خواهد داشت؛ صرفاً کافی است که بر اساس دلیلی (هر چند متمایز از  $R$ ) به  $q$  معرفت داشته باشد. با این ملاحظات، می‌توان اصل بستر را چنین صورت‌بندی کرد:

اصل بستر: اگر  $S$  بداند که  $p$  و همچنین بداند که  $p$  مستلزم  $q$  است، آنگاه حتماً دلیلی وجود دارد که باور  $S$  به  $q$  را تبدیل به معرفت کند ولو دلیلی باشد مستقل از دلیلی که باور  $S$  به  $p$  را معرفت گردانده است.<sup>۳</sup>

پس رخ‌دادن TF به خودی خود به معنای نقض شدن اصل بستر نیست. با این حال، درتسکی استدلال می‌کند اصل بستر در کلیت آن پذیرفتنی نیست. به عقیده او، گزاره‌های بسیار کلی و عامی وجود دارد، نظیر «جهان خارج وجود دارد» و «من مغز در خمره نیستم»، که از یک سو، منطقاً از بسیاری گزاره‌هایی که ما می‌دانیم نتیجه می‌شوند و از سوی دیگر، هیچ یک از منابع معرفت برای دانستن آنها کفایت نمی‌کند. درتسکی این گزاره‌ها را از جمله «لوازم سنگین» (heavyweight implications) محسوب می‌کند، که ما با توجه به اصطلاح مربوطه به آن با نماد HW ارجاع می‌دهیم.<sup>۴</sup> وی سعی می‌کند نشان دهد که، هر راهی که برای دانستن وجود دارد و هر منبعی که تا کنون برای کسب اطلاعات در اختیار داشته‌ایم نمی‌تواند راهی برای کشف گزاره‌های

بسیار کلی یادشده باشد<sup>۷</sup> و یا اگر باشد، به تناسب، می‌توان گزاره‌های دیگری را یافت که خود از گزاره‌های کلی مزبور نتیجه شود و راه مربوطه، قابلیت کشف آن را نداشته باشد. نتیجه این خواهد بود که معرفت به این دست از گزاره‌ها امکان‌پذیر نیست.<sup>۸</sup> در این صورت، اگر بستر درست باشد آنگاه گریزی از شکاکیت نخواهد بود. زیرا: من می‌دانم اینکه دست دارم مستلزم آن است که جهان خارج وجود دارد. پس طبق بستر، برای آنکه بدانم که دست دارم، باید بتوانم بدانم که جهان خارج وجود دارد؛ اما هیچ راهی نیست که بنا بر آن بتوانیم بدانیم که جهان خارج وجود دارد؛ پس نمی‌دانم که جهان خارج وجود دارد؛ پس (با فرض درستی بستر) اصلاً نمی‌دانم که دست دارم. و این به معنای درستی شکاکیت است. بنابراین دو راه پیش رو داریم:

(۱) دست‌برداشتن از اصل بستر

(۲) پذیرش شکاکیت

درتسکی از طرفی می‌پذیرد که بستر اصلی مقبول و معقول است و بسط معرفت بدون آن ممکن نیست و از طرف دیگر حفظ بستر را منافی این شهود می‌داند که ما، دست کم، به یک سری از گزاره‌های پیش‌پاافتاده در زندگی روزمره معرفت داریم. به نظر وی تنها راه مقبول و معقول برای پشتیبانی از شهود دوم (رد شکاکیت)، تحدید اصل بستر است. چنین نیست که بستر همیشه و در حالت کلی برقرار باشد؛ وقتی می‌خواهیم از معرفت نسبت به یک گزاره، به معرفت نسبت به HWهای آن منتقل شویم، بستر برقرار نخواهد بود، ولی در دیگر موارد اصل بستر برقرار است. با این استراتژی، نه بسط معرفت با مشکل مواجه می‌شود و نه گرفتار شکاکیت می‌شویم. بنابراین درتسکی در پاسخ به این سوال که آیا بستر درست است یا خیر، چنین پاسخ می‌دهد: نه همیشه! بستگی دارد! و بر او است که معقولیت این تحدید را نشان دهد. بدین منظور درتسکی، تحلیلی از معرفت ارائه می‌دهد که نه تنها انتظارات عرفی از معرفت را به طرز قابل ملاحظه‌ای بر می‌آورد و علی‌القاعده تحلیلی مناسب از معرفت محسوب می‌گردد، که به طور کاملاً طبیعی و مستقل از ملاحظات مربوط به شکاکیت، منجر به نقض بستر در موارد یادشده می‌شود [Dretske, 2005].

### تحلیل درتسکی از معرفت بر مبنای مفهوم دلیل قاطع

درتسکی مفهوم «دلیل قاطع» را اینگونه تعریف می‌کند: R دلیل قاطع برای p است اگر و تنها اگر شرطی خلاف واقع «اگر p صادق نمی‌بود آنگاه R نیز برقرار نمی‌بود» صادق باشد [Dretske, 1971: 2005]. به نظر درتسکی S می‌داند که p اگر و تنها اگر:

بند پایه:

(۱) P صادق است.

(۲)  $R^{vii}$  برای p دلیل قاطع است.

(۳) S بر مبنای آن صورت‌بندی‌ای از R که به اندازه کافی جزیی و مشخص است، بی‌هیچ شک و شبهه‌ای، باور آورده است که p.<sup>viii</sup>

(۴) R یک حالت تجربی از S است.

بند بازگشتی:

(۱) P صادق است.

(۲) R برای p دلیل قاطع است.

۳)  $S$  بر مبنای آن صورت‌بندی‌ای از  $R$  که به اندازه کافی جزیی و مشخص است، بی هیچ شک و شبهه‌ای، باور آورده است که  $p$ .

۴)  $S$  می‌داند که  $R$ .

پیش از اینکه ادامه دهیم، خوب است به چند نکته درباره تعریف توجه کنیم:

نکته نخست: درتسکی ملاک روشن و دقیقی از میزان جزیی‌بودن  $R$  نمی‌دهد. گرچه این مساله به خودی خود از دقت تحلیل وی می‌کاهد و او را در معرض انتقاد قرار می‌دهد یا حتی راه را برای ورود برخی مثال‌های نقض بازمی‌سازد، اما این مساله‌ای نیست که فقط درتسکی و تحلیل وی با آن مواجه باشد. این مساله همان مساله معروف مساله تعمیم\* در معرفت‌شناسی است که برخی معتقدند برای آن راه حل قاطعی وجود ندارد. به هر حال هر پاسخی که به این مساله در حوزه‌های دیگر داده می‌شود اینجا نیز می‌توان به همان توسل جست.

نکته دوم: اگر  $R$  در بند بازگشتی، یک حالت تجربی نیست پس چیست؟

به نظر می‌رسد که وقتی درتسکی در بند بازگشتی از  $R$  می‌گوید، منظور وی آن نیست که  $R$  صرفاً یک حالت ذهنی باور از  $S$  باشد. اگر منظور از  $R$  یک حالت ذهنی باور باشد آنگاه شرط ۴ از بند بازگشتی، در بسیاری از موارد به سادگی برآورده خواهد شد. زیرا در بسیاری از موارد، اگر  $S$  باور داشته باشد که  $p$ ، آنگاه در موقعیتی هست که (با درون‌نگری) معرفت پیدا کند که باور دارد که  $p$ . به این ترتیب، شرط ۴ شرطی بسیار آسان‌گیرانه خواهد بود. به علاوه، درتسکی هر جا که از  $R$  یاد می‌کند آن را، همانند متعلق معرفت، یعنی  $p$ ، یک وضعیت امور می‌خواند. و هیچ جا، نه به صورت کلی و نه در قالب مثال‌ها،  $R$  را به عنوان یک حالت ذهنی باور بررسی و ملاحظه نکرده است. بنابراین به نظر می‌رسد که شواهد موجود با باوربودن  $R$  سازگار نیست.

از سوی دیگر، شواهد متنی با گزاره‌بودن  $R$  سازگار است: درتسکی در شرط ۴ از بند بازگشتی می‌گوید « $S$  می‌داند که  $R$ » و هم اینکه همه‌جا از  $R$  به عنوان یک وضعیت امور یاد می‌کند. اما نکته مهم این است که اگر  $R$  را به مثابه گزاره تفسیر کنیم، مزایایی را برای تحلیل درتسکی به بار خواهد آورد که به راحتی نمی‌توان از آن چشم پوشید. از جمله آنکه، می‌توان نشان داد که با این تفسیر از تحلیل درتسکی، اصل بستار لااقل در معارف تجربی (و نه قوانین و گزاره‌های ضرورتاً صادق\*) برقرار است؛ و به علاوه، می‌توان با بسیاری از استدلال‌های شکاکانه مطرح در ادبیات بحث، مقابله کرد (اهمیت این مطلب از این رو است که به عقیده بسیاری فیلسوفان، هر تحلیلی از معرفت که نقض بستار را نتیجه دهد ناپذیرفتنی است). به این نکته در ادامه مقاله باز خواهیم گشت.

نکته سوم: اگر پیشنهاد این مقاله را بپذیریم که اولاً از بند بازگشتی تحلیل درتسکی نیز استفاده کنیم و آن را جدی تلقی کنیم و ثانیاً  $R$  در بند بازگشتی را به یک گزاره تعبیر کنیم، آنگاه می‌توان ادعا کرد که تحلیل درتسکی از معرفت (یا بهتر است بگوییم تعبیر و تفسیر ما از این تحلیل) می‌گوید: نه تنها حالات تجربی و درونی فرد باید صدق را دنبال کنند که در مواردی گزاره‌ای که باور بدان، مبنای باور به گزاره هدف قرار گرفته نیز باید نسبت به صدق گزاره هدف حساس باشد و آن را دنبال کند. در این صورت نه تنها از مزایای حساسیت شواهد تجربی به صدق، بهره می‌بریم که با پذیرفتن این ایده که صدق یک گزاره خاص هم، باید نسبت به صدق گزاره هدف حساس باشد، از مزایای بیشتری سود خواهیم جست. می‌توان از مزیت حفظ بستار بهره برد و از مضرات گرفتاری به دام شکاکیت رهایی جست. این نکته را با جزییات در بخش سوم مقاله توضیح خواهیم داد.

نکته چهارم: اما درتسکی وعده کرده بود که تحلیل او از معرفت نشان می‌دهد که در برخی موارد خاص بسترار برقرار نیست. بدین منظور درتسکی مثال‌هایی می‌زند که یکی از آنها را بررسی می‌کنیم.  $S$  به باغ وحش می‌رود. داخل یکی از قفس‌ها گورخری را می‌بیند. بر مبنای این تجربه حسی که از دیدن یک گورخر برایش حاصل شده، باور می‌آورد که  $p$ : در این قفس گورخری وجود دارد.  $S$  می‌داند که  $p$ . زیرا اینکه  $S$  گورخرگونی را می‌بیند ( $R$ ) یک دلیل قاطع برای  $p$  است؛ اگر در قفس گورخری نمی‌بود آنگاه او نیز تجربه‌ای از دیدن یک گورخرگون نمی‌داشت. اما اگر این صادق باشد که در این قفس گورخری وجود دارد آنگاه منطقاً نتیجه می‌شود که  $q$ : چنین نیست که در این قفس قاطری وجود داشته باشد که به طرز ماهرانه‌ای به شکل یک گورخر نقاشی شده باشد.<sup>۸۱</sup> وضعیت معرفتی  $S$  نسبت به  $q$ ، طبق تحلیل درتسکی چیست؟  $S$  نمی‌داند که  $q$ ، زیرا در نزدیک‌ترین جهان‌های ممکن که  $q$  کاذب باشد، یعنی در این قفس قاطری وجود داشته باشد که به طرز ماهرانه‌ای به شکل یک گورخر نقاشی شده باشد،  $S$  همچنان تجربه حسی از دیدن یک موجود گورخرگون را خواهد داشت. پس  $R$  برای  $q$  دلیل قاطع نیست. پس  $S$  نمی‌داند که  $q$ . بنابراین گرچه  $S$  می‌داند که  $p$ : در این قفس گورخری وجود دارد، و گرچه می‌داند که  $p$  مستلزم  $q$  است، اما او نمی‌داند که  $q$ : چنین نیست که در این قفس قاطری وجود داشته باشد که به طرز ماهرانه‌ای به شکل یک گورخر نقاشی شده باشد. پس بسترار برقرار نیست.

اما این مساله چندان عجیب و خلاف انتظاری هم نیست؛ کسی توقع ندارد بر اساس مشاهده صرف بتواند بین گورخر و بدل ماهرانه رنگ شده آن، تمایز قایل شود و با دیدن صرف بداند که کلاهبرداری و تقلبی در کار نبوده است.

به همین ترتیب مور نیز بر مبنای اینکه می‌بیند که دستی مقابل او قرار دارد ( $R$ )، می‌داند که دستی مقابل او قرار دارد ( $H$ )، اما نمی‌داند که مغز در خمره نیست. زیرا در نزدیک‌ترین جهان‌های ممکن به جهان واقع که مور مغز در خمره است، همچنان تجربه دیداری از قرارگرفتن دستی در مقابل خود را دارد. بنابراین  $R$  گرچه دلیل قاطع برای  $H$  است اما دلیل قاطع برای این نیست که مور مغز در خمره نیست و بدین ترتیب در اینجا نیز بسترار محفوظ نیست.

درتسکی دقیقاً از همین نکته برای خنثی‌کردن برهان‌های شکاکانه‌ای که بر اصل بسترار تکیه می‌کنند بهره می‌گیرد. برای نمونه این برهان را در نظر بگیرید: مور می‌داند که داشتن دست مستلزم این است او مغز در خمره نیست. از سویی، اصل بسترار درست است، پس اگر مور بداند که دست دارد آنگاه می‌داند که مغز در خمره نیست. اما مور نمی‌داند که مغز در خمره نیست. پس نمی‌داند که دست دارد. اما چنان که گذشت، درتسکی نشان می‌دهد که این مورد از جمله مواردی است که بسترار نقض می‌شود و از این رو، مور از معرفت به اینکه دست دارد و معرفت به استلزام فوق نمی‌تواند به این معرفت برسد که مغز در خمره نیست. پس اصل بسترار برقرار نیست، و لذا این برهان شکاکانه کار نمی‌کند.<sup>۸۲</sup>

اما در اینجا سوالی قابل طرح است: مور بر مبنای تجربه حسی خود می‌داند که  $H$  ولی بر مبنای تجربه حسی نمی‌داند که مغز در خمره نیست. درست! تا بدین‌جا از بند پایه تحلیل استفاده کردیم، اما آیا این کافی است برای آنکه بگوییم مور نمی‌داند که مغز در خمره نیست؟ به نظر می‌رسد تبیین دقیق از ماجرا آن باشد که بگوییم مور بر مبنای تجربه دیداری که از دست خود دارد نمی‌داند که مغز در خمره نیست. اما آیا این بدان معنا است که هیچ دلیل قاطعی غیر از حالات تجربی که مور دارد (و علی‌الاصول می‌تواند داشته باشد) وجود ندارد که بر مبنای آن بتواند بداند که مغز در خمره نیست؟ پس بند بازگشتی کجا رفت؟ به نظر می‌رسد اگر بند بازگشتی را جدی بگیریم شاید بتوانیم دلیل قاطعی به نفع باور مور به اینکه مغز در خمره نیست فراهم کنیم. اما اگر

چنین شود و ما بتوانیم به مور نسبت دهیم که می‌داند که مغز در خمره نیست، با این مشکل (ظاهری) مواجه خواهیم شد: درتسکی می‌خواست تحلیلی از معرفت ارایه دهد که به طور طبیعی موجب نقض بستر شود که در سایه آن بتواند با براهین شکاکانه مقابله کند. اما اگر پیشنهاد خود او را (در بند بازگشتی) پی‌گیریم بستر حفظ می‌شود و بنابراین، دست کم، یکی از اغراض درتسکی نقض خواهد شد: بستر نقض نمی‌شود و ما، احتمالاً، در مقابل شکاکیت بی‌دفاع خواهیم شد!

### بند بازگشتی از تحلیل درتسکی را جدی بگیریم!

هدف از این بخش آن است که نشان دهیم اگر بند بازگشتی از تحلیل درتسکی را جدی بگیریم و  $R$  در بند بازگشتی را به یک گزاره تعبیر کنیم، آنگاه مطابق آن اصل بستر همواره برقرار خواهد بود. اما عدم نقض بستر ما را به دام شکاکیت نمی‌اندازد؛ زیرا همین بند بازگشتی به ما کمک می‌کند تا نشان دهیم معروف‌ترین براهین شکاکانه موجود در ادبیات کارآمدی خود را از دست می‌دهند. بنابراین اگر این پروژه با موفقیت انجام شود دو مزیت به دست خواهد آمد: نخست اینکه شهود بسیار قوی ما مبنی بر برقراری بستر پاس داشته خواهد شد. دوم اینکه همچنان می‌توان با براهین شکاکانه مقابله کرد. گفتنی است علی‌رغم اهمیت و تاثیرگذاری تحلیل درتسکی، تاکنون در ادبیات چنین تعبیری از تحلیل او ارایه نشده است.<sup>xiii</sup>

بیا باید تحلیل درتسکی را این بار به زبان دیگری بازنویسی و بررسی کنیم:

$S$  می‌داند که  $p$  اگر و تنها اگر:

بند پایه:

(۱)  $P$  صادق است.

(۲)  $R$  ای وجود دارد که اگر  $p$  صادق نمی‌بود آنگاه  $R$  نیز محقق نمی‌شد.

(۳)  $S$  بر مبنای آن صورت‌بندی‌ای از  $R$  که به اندازه کافی جزئی و مشخص است، بی‌هیچ شک و شبهه‌ای، باور آورده است که  $p$ .

(۴)  $R$  یک حالت تجربی از  $S$  است.

بند بازگشتی:

(۱)  $P$  صادق است.

(۲) گزاره صادقی مثل  $R$  وجود دارد که اگر  $p$  صادق نمی‌بود آنگاه  $R$  هم صادق نمی‌بود.

(۳)  $S$  بر مبنای باورش<sup>xiv</sup> به  $R$ ، در حالی که به اندازه کافی جزئی و مشخص است، بی‌هیچ شک و شبهه‌ای، باور آورده است که  $p$ .

(۴)  $S$  می‌داند که  $R$ .

این تحلیل تقریباً همه مثال‌هایی را که درتسکی از عهده حل آن بر می‌آمد حل می‌کند. زیرا درتسکی تقریباً همه مثال‌ها را با استفاده از بند پایه حل می‌کند و هر دو تقریر از تحلیل، در بند پایه هیچ تفاوتی با یکدیگر ندارند. اختلاف در مواردی است که درتسکی تحلیل خود را ناقض بستر به شمار می‌آورد، مثل سناریوی گورخر. ابتدا نشان می‌دهیم که در مثال گورخر و امثال آن می‌توان بستر را حفظ کرد و پس از آن توضیح می‌دهیم که چگونه این تقریر با بسیاری از استدلال‌های شکاکانه مقابله می‌کند.

## برقراری اصل بستر

در سناریوی گورخر،  $S$  بر مبنای ادراک حسی یک گورخرگون ( $R$ ) باور می‌آورد که در قفس گورخری وجود دارد ( $p$ ).  $R$  یک تجربه حسی است که  $S$  واجد آن است. بنا بر بند پایه و برقراری باقی شرایط،  $S$  می‌داند که  $p$ . اما  $S$ ، این بار طبق بند بازگشتی می‌داند که: چنین نیست که در این قفس قاطری باشد که به طرز ماهرانه‌ای به شکل گورخر نقاشی شده است ( $q$ ). زیرا: (۱) طبق بند پایه می‌داند که گورخری در قفس است؛ (۲) اگر  $q$  صادق نمی‌بود (یعنی: در قفس قاطری می‌بود که به طرز ماهرانه‌ای به شکل گورخر نقاشی شده است) آنگاه گورخری نیز در قفس نمی‌بود؛ در نزدیک‌ترین جهان‌های ممکن به جهان واقع که در قفس مزبور، قاطری گورخرگون وجود داشته باشد، دیگر چنین نیست که گورخری در قفس باشد؛ (۳) همچنین  $S$  می‌تواند بر مبنای باورش به اینکه در قفس گورخری وجود دارد (و نه بر مبنای تجربه حسی دیدن یک گورخرگون) باور داشته باشد که در قفس قاطر گورخرگونی وجود ندارد؛ (۴) حال با این فرض که فی‌الواقع در قفس قاطر گورخرگونی وجود ندارد؛ می‌توان نتیجه گرفت که  $S$  می‌داند که در قفس قاطر گورخرگونی وجود ندارد. دلیل قاطع  $S$  برای معرفت اخیر عبارت است از گزاره «در قفس گورخری وجود دارد». درواقع،  $R$ ، تجربه دیدن یک گورخرگون، دلیل قاطع برای  $p$  است و نه  $q$ ، و  $S$  بر مبنای آن نمی‌داند که  $q$ . اما خود گزاره صادق  $p$  می‌تواند دلیل قاطعی باشد برای  $q$  و بدین ترتیب باور  $S$  به  $q$  را تبدیل به معرفت کند. پس اصل بستر در این مورد نقض نشده است.

با تعمیم آنچه در بالا گفته شد، می‌توان نشان داد که مطابق تفسیر پیشنهادی از بند بازگشتی، تحلیل درتسکی از معرفت حافظ اصل بستر است (دست کم در مواردی که قرار است مشمول تحلیل درتسکی از معرفت قرار گیرند، مانند معرفت به گزاره‌های امکانی<sup>۳۷</sup>). این حالت نسبتاً کلی را در نظر بگیرید:  $S$  به گزاره (امکانی)  $p$  معرفت دارد، و می‌داند که  $p$  مستلزم  $q$  است. لذا بر مبنای باورش به  $p$ ، به  $q$  نیز باور می‌آورد. حال داریم:

۱.  $S$  می‌داند که  $p$ . (فرض)
۲.  $S$  می‌داند که  $p$  مستلزم  $q$  است. (فرض)
۳.  $S$  بر مبنای باورش به  $p$ ، به  $q$  باور می‌آورد. (فرض)
۴.  $p$  یک گزاره صادق است. (۱ و ناظر به واقع‌بودن معرفت)
۵.  $p$  مستلزم  $q$  است. (۲ و ناظر به واقع‌بودن معرفت)
۶. در همه جهان‌هایی که  $q$  کاذب باشد  $p$  نیز کاذب است. پس اگر  $q$  برقرار نمی‌بود آنگاه  $p$  نیز برقرار نمی‌بود. (بنا به قوانین موجود در باب استلزام منطقی و ۵)
۷. گزاره صادق  $p$  دلیل قاطعی است برای باور  $S$  به گزاره  $q$  (۴ و ۶ و تعریف دلیل قاطع)
۸.  $q$  صادق است. (۴ و ۵)
۹.  $S$  می‌داند که  $q$ . (۳، ۷ و ۸ و برقراری بند بازگشتی از تحلیل معرفت)

## رد برخی استدلال‌های شکاکانه

چنانچه دیدیم، برخی از استدلال‌های شکاکانه با توسل به اصل بستر در صدد بودند معرفت‌های روزمره ما را نفی کنند: من می‌دانم اینکه دستی مقابل من است ( $H$ ) مستلزم این است که مغز در خمره نیست. از سویی

اصل بستر درست است. پس اگر بدانم که دستی مقابل من است، می‌دانم مغز در خمره نیستم. اما نمی‌دانم مغز در خمره نیستم، پس نمی‌دانم دستی مقابل من است.

با مفروض گرفتن تفسیر پیشنهادی از تحلیل درتسکی، راه مقابله با این استدلال نه تشکیک در بستر، بلکه تشکیک در مقدمه نهایی این استدلال (اینکه نمی‌دانم مغز در خمره نیستم) است. اگر فی‌الواقع این گزاره صادق باشد که دستی مقابل من است (H)، آنگاه من نه تنها می‌دانم که دستی مقابل من است که همچنین می‌دانم که مغز در خمره نیستم. برای آنکه بدانم که دستی مقابل من است کافی است یک تجربه حسی از دیدن دستی در مقابل داشته باشم. آنگاه بر اساس بند پایه به سادگی می‌توان نشان داد که من می‌دانم که H. اما برای آنکه بدانم که مغز در خمره نیستم، کافی است گزاره صادقی پیدا کنیم که شرایط بند بازگشتی در مورد دلیل قاطع را برآورده سازد. این گزاره را بند پایه در اختیار می‌گذارد: دستی در مقابل من است (H). زیرا: اولاً، در نزدیک‌ترین جهان‌های ممکن به جهان واقع که من مغز در خمره باشم، این گزاره نیز کاذب خواهد بود که دستی در مقابل من قرار دارد؛ پس شرطی خلاف واقع مربوطه صادق است. ثانیاً، اگر توجه کنم به اینکه باور دارم که H و البته شکاک هم نباشم،<sup>xvi</sup> آنگاه بر مبنای آن، این باور در من شکل می‌گیرد که مغز در خمره نیستم؛ پس گویی پروسه باورسازی وجود دارد که با ورودی این باور که دستی در مقابل من است، این باور را تولید می‌کند که من مغز در خمره نیستم. و دست آخر اینکه، طبق بند پایه، من می‌دانم که H. بنابراین H جمیع شرایط را برآورده و در نتیجه دلیل قاطعی است برای این گزاره است که من مغز در خمره نیستم. حال با این فرض که H صادق است، این گزاره که من مغز در خمره نیستم نیز صادق خواهد بود، و بنابراین، طبق بند بازگشتی، من می‌دانم که مغز در خمره نیستم.

بدین ترتیب تحلیلی در دست داریم که نه تنها این شهود را پشتیبانی می‌کند که بستر برقرار است که بسیاری از استدلال‌های شکاکانه را بی‌اثر می‌کند. در واقع نکته اصلی را می‌توان چنین توضیح داد. مشکل تحلیل نوزیک این بود که فرض می‌گرفت این باور است که باید صدق گزاره هدف را پیگیری کند. بند پایه تحلیل درتسکی، به تنهایی، مشکل داشت از این جهت که می‌گفت این حالات تجربی هستند که باید صدق را ردگیری کنند. اما تقریر نهایی از درتسکی با عطف نظر به بند بازگشتی علاوه بر بند پایه، چیزی بینابینی می‌گوید؛ نه تنها حالات تجربی و درونی فرد باید صدق را دنبال کنند، بلکه در مواردی گزاره‌ای که باور بدان، مبنای باور به گزاره هدف قرار گرفته نیز باید نسبت به صدق گزاره هدف حساس باشد و آن را دنبال کند. پس شاید خیلی هم عجیب و بعید نیست که این تقریر می‌تواند نسبت به هر دو تحلیل، نوزیک و بند پایه درتسکی، مزایای بیشتری داشته باشد.<sup>xvii</sup>

## نتیجه‌گیری

درتسکی تنها راه معقول و مقبول برای مقابله با شکاکیت را رد بستر می‌دانست. بنابراین، در پی آن بود که مستقل از شکاکیت، تحلیلی از معرفت ارایه کند که به طور طبیعی موجب نقض بستر شود. این تحلیل به گفته خود او، فرمی بازگشتی دارد. بنابراین تحلیل وی آنچنان که در ادبیات بحث آمده از جمله تحلیل‌هایی است که با نقض بستر در موارد خاص برهان‌های شکاکانه را بی‌اثر می‌کند. اما به نظر می‌رسد با نگاه پیشنهادی به بند بازگشتی، می‌توان نشان داد که مثال‌های درتسکی برای رد بستر کار نمی‌کنند. نه تنها مثال‌های نقض بستر کار نمی‌کنند که اصلاً تحلیل وی، دست کم با تقریری که ما از آن در این مقاله دادیم، حافظ بستر است. بنابراین، این غرض درتسکی که تحلیلی از معرفت ارایه کند که با نقض بستر با شکاکیت مقابله کند، نقض

می‌شود. اما همین بند بازگشتی که از یک جهت موجب نقض غرض است از جهتی دیگر غرض را بر می‌آورد؛ به کمک همین بند بازگشتی می‌توان بسیاری از استدلال‌های شکاکانه را برطرف ساخت. این تحلیل بر مبنای ایده‌ای شکل گرفته است که هم با ایده نوزیک و هم با ایده درتسکی (در بند پایه) اشتراک دارد: به نظر نوزیک باور باید صدق را دنبال کند، به نظر درتسکی (بند پایه‌ای) شواهد (یعنی حالات تجربی او که پایه باور او به گزاره هدف شده‌اند) باید نسبت به صدق حساس باشند. اما طبق تقریر پیشنهادی باوری معرفت محسوب می‌شود که بر مبنای دلیلی باشد که آن دلیل نسبت به صدق محتوای باور حساس است، و این دلیل هم می‌تواند یک حالت تجربی باشد، و یا یک گزاره صادق که شخص به آن معرفت دارد.

سخن پایانی اینکه مطابق تفسیری که در این مقاله از تحلیل درتسکی ارایه شد، این تحلیل شباهت فراوانی دارد با رویکردی که در دو دهه اخیر تحت عنوان رویکرد نوموری<sup>۳۳</sup> مطرح شده است. مطابق این رویکرد، از سویی اصل بستار در کلیت آن پذیرفته می‌شود، و از سوی دیگر ادعا می‌شود ما با توسل به ادراکات حسی می‌توانیم معرفت پیدا کنیم که دست داریم، و از این معرفت (به کمک استدلال‌ورزی) به این معرفت دست یابیم که جهان خارج وجود دارد. بررسی دقیق‌تر نسبت میان تحلیل درتسکی با رویکرد نوموری نیازمند مجال دیگری است.

**تشکر و قدردانی:** از همه استادان بزرگوارم در پژوهشگاه دانشهای بنیادی که مرا با فلسفه تحلیلی آشنا کردند، به ویژه استادان گرانقدرم در معرفت‌شناسی دکتر محسن زمانی، دکتر محمود مروارید و دکتر حمید وحید کمال تشکر و قدردانی را دارم.

**تأییدیه اخلاقی:** موردی برای گزارش وجود ندارد.

**تعارض منافع:** موردی برای گزارش وجود ندارد.

**سهم نویسندگان:** سیده مریم موسوی کل امور مقاله را انجام داده است (۱۰۰٪).

**منابع مالی:** موردی برای گزارش وجود ندارد.

## منابع

- Audi R (1995). Deductive closure, defeasibility, and skepticism: A reply to Feldman. *Philosophical Quarterly*. 45:494-499.
- Beebe JR (2004). The generality problem, statistical relevance, and the tri-level hypothesis. *Noûs*. 38(1):177-195.
- Bishop MA (2010). Why the generality problem is everybody's problem?. *Philosophical Studies*. 151(2):285-298.
- Bonjour L, Sosa E (2003). *Epistemic justification: Internalism VS. externalism, foundations VS. virtues*. Oxford: Blackwell Publishing.
- Cohen S (1999). Contextualism, skepticism, and the structure of reasons. *Philosophical Perspectives*. 13:57-89.
- Comesaña J (2006). A well-founded solution to the generality problem. *Philosophical Studies*. 129(1):27-47.
- Conee E, Richard F (1998). The generality problem for reliabilism. *Philosophical Studies*. 89(1):1-29.
- DeRose K (1995). Solving the skeptical problem. *Philosophical Review*. 104:1-52.
- Dretske F (1969). *Seeing and knowing*. Chicago: University of Chicago Press.
- Dretske F (1970). Epistemic operators. *Journal of Philosophy*. 67:1007-1023.
- Dretske F (1971). Conclusive reasons. *Australasian Journal of Philosophy*. 49(1):1-22.
- Dretske F (1972). Contrastive statements. *Philosophical Review*. 81:411-437.
- Dretske F (2003). Skepticism: What perception teaches. In: *The Sceptics; Contemporary Essays*. Aldershot: Ashgate Publishing. pp. 105-118.
- Dretske F (2005). Is knowledge closed under known entailment? The case against closure. In: Steup M, Sosa E editors. *Contemporary debates in epistemology*. Oxford: Blackwell. pp. 13-26.
- Feldman R (1995). In defense of closure. *Philosophical Quarterly*. 45(181):487-494.

- Feldman R (2006). Review: Bonjour and Sosa on internalism, externalism, and basic beliefs. *Philosophical Studies*. 131:713-728.
- Fumerton R (1995). *Metaepistemology, and skepticism*. Lanham: Rowman and Littlefield.
- Green M, Williams JN (2007). *Moore's paradox*. Oxford: Oxford University Press.
- Goldman A (2009). Internalism, externalism, and the architecture of justification. *Journal of Philosophy*. 106(6):309-338.
- Hales S (1995). Epistemic closure principles. *Southern Journal of Philosophy*. 33(2):185-201.
- Hawthorne J (2005). The case for closure. In: Steup M, Sosa E, editors. *Contemporary debates in epistemology*. Oxford: Blackwell. pp. 26-43.
- Hawthorne J (2005). Chance and counterfactuals. *Philosophy and Phenomenological Research*. 70(2):396-405.
- Klein P (1981). *Certainty: A refutation of skepticism*. Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Klein P (2004). Closure matters: Academic skepticism and easy knowledge. *Philosophical Issues*. 14(1):165-184.
- Moore GE (1959). Proof of an external world. *Philosophical Papers*. pp. 144-148.
- Pryor J (2000). The skeptic and the dogmatist. *Noûs*. 34(4):517-549.
- Sosa E, Bonjour L (2003). *Epistemic justification: Internalism VS. externalism, foundations VS. virtues*. Oxford: Blackwell.
- Stine GC (1976). Skepticism, relevant alternatives, and deductive closure. *Philosophical Studies*. 29(4):249-261.
- Vahid H (2005). *Epistemic justification and the skeptical challenge*. London: Palgrave Macmillan.
- Williamson T (2000). *Knowledge and its limits*. New York: Oxford University Press.

## پی‌نوشت

<sup>۱</sup>  $q$  را نتیجه منطقی  $p$  گوئیم اگر و تنها اگر  $p$  مستلزم  $q$  باشد، و به عبارت دیگر، در همه مدل‌ها و در همه جهان‌ها، «اگر  $p$  آنگاه  $q$ » صادق باشد. در بحث حاضر نتایج منطقی گزاره‌ها (و نه هر نتیجه‌ای از گزاره‌ها) برای ما جالب توجه هستند، به این دلیل که در بستان، درباره علم به نتایج منطقی گزاره معلوم کنکاش می‌کنیم. برای مباحث بیشتر درباره بستان بنگرید به پی‌نوشت iii.

<sup>۲</sup> برای دیدن برخی تلاش‌های صورت گرفته بر رد شکاکیت بنگرید به [DeRose, 1995; Fumerton, 1995; Green & Williams, 2007; Klein, 1981; Moore, 1959; Stine, 1976; Vahid, 2005; Williamson, 2000]

<sup>۳</sup> برای مباحث بیشتری در اصل بستان بنگرید به [Audi, 1995; Dretske, 1969; Dretske, 1970; Dretske, 1971; Dretske, 1972; Dretske, 2003; Dretske, 2005; Feldman, 1995; Hales, 1995; Hawthorne, 2005; Klein, 2004]

<sup>۴</sup> البته درتسکی  $HW$  را منحصر در این گزاره‌های عام و بسیار کلی یادشده نمی‌داند و بسته به بافتار بحث، برخی دیگر از گزاره‌ها را  $HW$  می‌شمارد. اما گزاره‌های برشمرده شده در متن، نسبت به هر گزاره‌ای و در هر بافتاری  $HW$  قلمداد می‌شود. از این رو آنها را مثال زدیم. در صفحات بعدی نمونه‌های بیشتری خواهیم دید اما برای مطالعه بیشتر می‌توانید مراجعه کنید به [Dretske, 1971; Dretske, 2005]

<sup>۵</sup> منظور درتسکی از «راهی برای کشف یک گزاره» یا «منبعی برای کسب اطلاعات لازم درباره شرایط یک گزاره» همان منابع معرفت است که در معرفت‌شناسی کمابیش لیست شده‌اند؛ مانند ادراک حسی، گواهی، درون‌نگری و دلیل. درتسکی نشان می‌دهد که منابع مذکور برای معرفت نسبت به همه گزاره‌ها، خصوصاً گزاره‌های بسیار کلی یادشده، کافی نیست.

<sup>۶</sup> توضیح بیشتر اینکه چنان که گذشت و در ادامه نیز خواهیم دید، به عقیده درتسکی برای معرفت  $S$  به  $p$  لازم است  $S$  دلیل (قاطع) برای  $p$  داشته باشد.  $S$  البته دلیل دارد برای اینکه دست دارد، که آن دلیل همانا همان ادراک بینایی او است. اما به زعم درتسکی دلیلی که  $S$  برای  $p$  دارد، لزوماً دلیل برای نتایج معلوم  $p$  نیست. در این مورد خاص نیز ادراک بینایی دلیل نیست برای اینکه جهان خارج وجود دارد؛  $S$  نمی‌بیند که جهان خارج وجود دارد. حال ادعای دیگر درتسکی این است که نه تنها ادراک بینایی دلیل برای وجود جهان خارج نیست، بلکه  $S$  هیچ دلیل دیگری نیز برای وجود جهان خارج در اختیار ندارد، و به دیگر سخن، او بر اساس هیچ یک از راه‌های معرفت نمی‌تواند معرفت به وجود جهان پیدا کند.

<sup>۷</sup> درتسکی در مورد «باور آوردن بر مبنای چیزی» توضیحی نمی‌دهد. به نظر می‌رسد تحلیل وی با هر تبیینی از باورآوردن بر مبنای چیزی، سازگار است.

<sup>۸</sup> درتسکی توضیح نمی‌دهد که از «بی‌هیچ شک و شبهه، بر مبنای  $R$ ، به  $p$  باورآوردن» منظور چیست. شاید منظور آن باشد که  $S$  بر مبنای  $R$  باور آورد که  $p$ ، در حالی که به  $R$  هیچ شک نداشته باشد. این تعبیر خوب است اما به نظر کمی سختگیرانه می‌آید. من در روزنامه‌ای می‌خوانم که فردا هوا بارانی است. هواشناسی در اکثر موارد درست پیش‌بینی کرده است. گرچه چنین نیست که نسبت به گواهی هواشناسی و میزان پشتیبانی آن از اینکه فردا هوا بارانی است، هیچ‌گونه شک نداشته باشم اما، شهوداً، من می‌دانم که هوا بارانی است. پس با چنین تفسیری از درتسکی مجبوریم این گونه موارد را از حوزه معرفت خارج کنیم و خلاف شهود گام برداریم. به علاوه، درتسکی رویکرد برون‌گرایانه به معرفت دارد و جابه‌جا تصریح می‌کند می‌توان به  $S$  اسناد معرفت کرد حتی اگر او باورش به  $p$  را آگاهانه بر  $R$  بنا نکرده باشد. اما شک‌نداشتن به  $R$ ، مسبوق است بر آگاه‌بودن نسبت به  $R$ . و بنابراین به نظر می‌رسد با این تفسیر، نه تنها از شهود که از رویکرد برون‌گرایانه خود درتسکی نیز فاصله خواهیم گرفت. شاید منظور از «بی‌هیچ شک و شبهه، بر مبنای  $R$ ، به  $p$  باورآوردن»، آن است که  $S$  بی‌هیچ شک و شبهه به  $p$  باور دارد، یعنی درجه باور  $S$  به  $p$  درجه قابل ملاحظه‌ای است. به زبان ساده،  $S$  باور داشته باشد و به این باور خود اطمینان داشته باشد. از آنجا که تدقیق این عبارت در اصل مساله مقاله حاضر و پیشبرد آن نقشی

ندارد از آن می‌گذریم. درباره نزاع برون‌گرایی/درون‌گرایی نسبت به توجیه بنگرید به [Bonjour & Sosa, 2003; Feldman, 2006; Goldman, 2009]

«مساله تعمیم یکی از مشکلاتی است که نظریه اعتمادگرایی درباره توجیه با آن مواجه است. مطابق اعتمادگرایی، باوری موجه است که محصول یک فرآیند اعتمادپذیر باشد. ولی فرآیندهای تولید باور را می‌توان به گونه‌های متفاوتی توصیف کرد، و در نتیجه به نظر می‌رسد که اعتمادپذیر بودن یا نبودن یک فرآیند وابسته خواهد بود به چگونگی توصیف ما از آن فرآیند. حال مساله تعمیم این است که موجه بودن یک باور را بر اساس کدام یک از این توصیفها باید سنجید. برای مباحث بیشتر در مورد مساله تعمیم بنگرید به [Beebe, 2004; Bishop, 2010; Comesaña, 2006; Conee et al., 1998]

تحلیل درتسکی قرار نیست تحلیلی باشد از معرفت نسبت به گزاره‌های ضرورتاً صادق مثل گزاره‌های ریاضی [Dretske, 1971; Dretske, 2005]. این یکی دیگر از گزاره‌هایی است که درتسکی، تحت بافتار مربوطه، از آن تحت عنوان *HW* یاد می‌کند و ما ذکر آن را در پاورقی‌های پیشین وعده داده بودیم.

«گفتنی است هدف درتسکی در اینجا قانع‌کردن شکاک نیست (شکاک اصلاً مقدمات بحث را قبول ندارد). بلکه هدف وی، نشان‌دادن عقلانیت باورهای شخصی است که شوه‌های غیرشکاکانه دارد [Dretske, 2005].

«شایان به ذکر است این رویکرد که می‌توان هم قایل به اصل بستر بود و هم با شکاکیت مقابله کرد در ادبیات بحث قدمت دارد، از آن جمله می‌توان به نسخه بافتارگرایی بدیل‌های مرتبط، نوموری‌گری یا دکماتیسیم اشاره کرد. اما علی‌رغم گذشت سال‌ها از تحلیل درتسکی از معرفت، تاکنون به خوانش پیشنهادی ما از تحلیل اشاره نشده است (دست کم تا آنجا که جست‌وجو کرده‌ام) و تحلیل درتسکی از معرفت در ادبیات ذیل تحلیل‌های غیراستاندارد معرفت گنجانده می‌شود که با نقض بستر با شکاکیت مقابله می‌کند. برای نمونه‌ای در بافتارگرایی بنگرید به [Cohen, 1999] و برای دکماتیسیم یا نوموری‌گری بنگرید به پی‌نوشت xviii.

«اگر  $R$  را به یک گزاره تعبیر کنیم، از آنجا که طبق دیدگاه رایج یک گزاره موجودی مجرد و غیرذهنی است، آنگاه خیلی معلوم نیست که «باورآوردن بر مبنای  $R$ » به چه معنا می‌تواند باشد. در نظرگرفتن این تعبیر از «بر مبنای چیزی باورآوردن» شاید به روشن‌ترشدن مساله کمک کند: وقتی می‌گوییم فرد  $S$  بر مبنای  $R$  باور آورده است که  $p$ ، به این معنا است که پروسه باورسازی وجود دارد که ورودی آن  $R$  و خروجی آن باور  $S$  به  $p$  است؛ اما اصولاً پروسه‌های باورسازی که ما سراغ داریم بدین قراراند که ورودی آنها یا یک شاهد تجربی است مثل حالات تجربی فرد و یا از جنس باور است. به هر حال معنی ندارد که ورودی پروسه‌های باورساز، گزاره باشد. بنابراین یک پیشنهاد که برای معنی بخشیدن به «باورآوردن بر مبنای یک گزاره» که به نظر می‌رسد نسبت به هر تعبیری از «باورآوردن بر مبنای چیزی» خنثی باشد، آن است که فرد بر مبنای باور به  $R$  باور بیاورد که  $p$ . به همین دلیل شرط ۳ را به موازات تعبیر خود از  $R$  به عنوان گزاره، چنین اصلاح می‌کنیم که فرد بر مبنای باورش به گزاره  $R$  باور آورده باشد که  $p$ .

«درتسکی از معرفت نسبت به گزاره‌های ضرورتاً صادق صحبتی نمی‌کند. به نظر می‌رسد این دست گزاره‌ها می‌توانند تحلیل درتسکی را زیر سوال ببرند. برای مثال، فرض کنید مادر بزرگ من، هر شب در رویا، به کلاس‌های ریاضی در عوالم دیگر برده می‌شود و بدین طریق مفاهیم و باورهای مربوطه را به دست می‌آورد بی‌آنکه اثبات ریاضیاتی قضایا و مسایل به او داده شود. پس از بیدارشدن او به درستی باور دارد که فلان قضیه ریاضی صادق است و این باورش را صرفاً بر مبنای رویاهای خود بر ساخته است. و چون هیچ جهان ممکن نیست که قضایای ضرورتاً صادق در آنها کاذب باشد پس شرط سوم تحلیل نیز به صورت پیش‌پا افتاده‌ای همواره برقرار است و بنابراین مادر بزرگ من بر مبنای رویاهایی که می‌بیند، در حال ریاضیدان شدن است. از این به نظر می‌رسد هدف درتسکی تحلیل معرفت به گزاره‌های ضروری نبوده است.

«توجه کنید که این تحلیل قرار نیست شکاک را قانع کند بلکه بنا است شهودهای فرد غیرشکاک مبنی بر ممکن‌بودن معرفت را تبیین کند.

«ممکن است چنین اشکال شود که این تحلیل در برخی موارد بیش از اندازه سهل‌گیرانه است. فرض کنید به من الهام شده اگر این سکه شیر بیاید در سلول‌های مغزی من کربن یافت می‌شود. من به الهامات خود، بی‌هیچ شکی ایمان دارم. اتفاقاً سکه شیر می‌آید و من بر این مینا که می‌بینم که سکه شیر آمده است باور می‌آورم به اینکه در سلول‌های مغزی من کربن وجود دارد ( $p$ ). اینکه من می‌بینم که سکه شیر آمده ( $R$ ) یک دلیل قاطع است بر اینکه در سلول‌های مغزی من کربن یافت می‌شود. زیرا در نزدیک‌ترین جهان‌های ممکن به جهان واقع که در سلول‌های مغزی من کربن وجود نداشته باشد، طبق قانون طبیعی، من زنده نخواهم بود و بنابراین چیزی را نیز نخواهم دید، پس نخواهم دید که سکه شیر آمده است.  $R$  یک حالت تجربی از من است. و من بر مبنای  $R$  باور آورده‌ام به اینکه در سلول‌های مغزی من کربن وجود دارد. اما با فرض صدق این گزاره که در سلول‌های مغزی من کربن هست، طبق بند پایه من می‌دانم که در مغز من کربن وجود دارد! ولی شهوداً کسی با سکه‌انداختن نمی‌تواند بداند که در سلول‌های مغزی من کربن یافت می‌شود.

به نظر می‌رسد این اشکال از جهاتی همانند اشکالی است که گزاره‌های ضروری برای تحلیل اولیه نوزیک برای معرفت پدید می‌آورند. در تحلیل اولیه نوزیک، معرفت  $S$  به  $p$  بر اساس سه شرط تحلیل می‌شد: صدق  $p$ ، باور  $S$  به  $p$ ، و حساسیت باور  $S$  به صدق  $p$  (یعنی: بر قرار بودن این شرطی خلاف واقع: اگر  $p$  صادق نمی‌بود  $S$  باور نمی‌داشت به  $p$ ). مشکل مشهور این تحلیل این است که گزاره‌های ضروری به صورت پیش‌پا افتاده‌ای شرط حساسیت را برآورده می‌کنند. در مثال بالا نیز گرچه گزاره هدف (اینکه در مغز من کربن هست) ضروری متافیزیکی نیست، ولی دست کم ضرورت قانونی دارد، و لذا در بسیاری از جهان‌های ممکن نزدیک صادق است. و به صورت خاص، در همه جهان‌های ممکن نزدیکی که من می‌توانم فکرکردن دارم برقرار است. به همین دلیل، شرط قاطع‌بودن دلیل به سادگی برآورده می‌شود. با توجه به همین شباهت میان این اشکال، و اشکال وارد بر تحلیل اولیه نوزیک، می‌توان پیشنهاد کرد چه بسا راه حلی که نوزیک برای تکمیل تحلیل خود به کار برده است در اینجا نیز به کار آید. راه حل نوزیک افزودن شرط دیگری است که می‌توان آن را این‌گونه بیان کرد:

در جهان‌های ممکن نزدیکی که  $p$  صادق است،  $S$  باور به  $p$  دارد.

حال برای اصلاح تحلیل درتسکی، می‌توان (هم در بند پایه و هم در بند بازگشتی) شرط زیر را به مثابه شرط پنجم افزود (این شرط به لحاظ ساختاری همانند شرط چهارم نوزیک است):

۵- در جهان‌های ممکن نزدیکی که  $p$  صادق است،  $R$  برقرار است/صادق است (و شاید این را نیز بتوان افزود که:  $S$  بر مبنای  $R$  به  $p$  باور دارد).

به نظر می‌رسد در مثال بالا، این شرط برقرار نیست؛ زیرا جهان ممکن نزدیک به جهان واقع یافت می‌شود که در آن در مغز من کربن یافت شود اما من می‌بینم که سکه خط آمده است. پس شرط ۵ صادق نیست و بنابراین چنین نیست که بر مبنای دیدن شیرآمدن سکه بدانم که در مغز من کربن وجود دارد (از محمود مروارید بابت معرفی این اشکال سپاسگزارم).

«از این رویکرد گاه با عنوان دکماتیسیم هم یاد می‌شود. برای نمونه بنگرید به [Pryor, 2000; Prichard, 2007]